

اولین زنی که بی حجاب بیرون آمد

... بارها برای عروسی و میهمانی بزرگان به باغ عشرت‌آباد دعوت شده بودم. برای عروسی، مولودی و... اما هرگز حال آن شب را نداشتم. پائیز غم‌انگیزی بود و من به جوانی و عشق فکر می‌کردم. از مجلسی که قدر ساز را نمی‌شناختند خوشم نمی‌آمد اما چاره چه بود، باید گذران زندگی می‌کردیم. چنان ساز را در بغل می‌فشردم که گوئی زانوی غم بغل کرده‌ام. نمی‌دانستم چرا آن کسی که قرار است در اندرونی بخواند، صدایش در نمی‌آید. در همین حال و انتظار بودم که دختر نوجوانی از اندرونی بیرون آمد... حتی در این سن و سال هم رسم نبود که دختران و زنان اینطور بی پروا در جمع مردان ظاهر شوند. آمد کنار من ایستاد. نمی‌دانستم برای چه کاری نزد ما آمده است و کدام پیغام را دارد.



چشم به دهانش دوختم و پرسیدم: چه کار داری دختر خانم؟

گفت: می‌خواهم بخوانم!

گفتم: اینجا یا اندرونی؟

گفت: همینجا!

نمی‌دانستم چه بگویم. دور بر را نگاه کردم، هیچکس اعتراضی نداشت. به در ورودی اندرونی نگاه کردم. چند زنی که سرشان را بیرون آورده بودند، گفتند: بزنید، می‌خواهد بخواند!

گفتم: کدام تصنیف را می‌خوانی؟

بلافاصله گفت: تصنیف نمی‌خوانم، آواز می‌خوانم!

به بقیه ساز زنها نگاه کردم که زیر لب پوزخند می‌زدند. رسم ادب در میهمانی‌ها، آنهم میهمانی بزرگان، رضایت میهمان بود.

پرسیدم: اول من بزمن و یا اول شما می‌خوانید؟

گفت: ساز شما برای کدام دستگاه کوک است؟

پنجاهی به تار کشیدم و پاسخ دادم: همایون.

گفت: شما اول بزنیند!

با تردید، رنگ و درآمد کوتاهی گرفتم. دلم می‌خواست زودتر بدانم این مدعی چقدر تواناست. بعد از مضراب آخر درآمد، هنوز سرم را به علامت شروع بلند نکرده بودم که از چپ غزلی از حافظ را شروع کرد. تار و میهمانی را فراموش کردم، چپ را با تحریر مقطع اما ریز و بهم پیوسته شروع کرده بود. تا حالا چنین سبکی را نشنیده بودم. صدایش زنگ مخصوصی داشت. باور کنید پاهایم سست شده بود. تازه بعد از آنکه بیت اول غزل را تمام کرد، متوجه شدم از ردیف عقب افتاده‌ام:

معاشران گره از زلف یار باز کنید

شبی خوش است بدین قصه‌اش

دراز کنید

میان عاشق و معشوق فرق بسیار
است

چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

بقیه ساز زنها هم، مثل من، گیج و مبهوت شده بودند. جا برای هیچ سوالی و حرفی نبود. تار را روی زانوهایم جابجا کردم و آنرا محکم در بغل فشردم. هر گوشه‌ای را که مایه می‌گرفتم می‌خواند.

خنده‌های مستانه مردان قطع شده بود. یکی یکی از زیر درختان بیرون آمده بودند. از اندرونی هیچ پچ و پچی به گوش نمی‌رسید، نفس همه بند آمده بود. هیچ پاسخی نداشتم که شایسته‌اش باشد.

گفتم: اگر تا صبح هم بخوانی می‌زنم! و در دلم اضافه کردم: تا پایان عمر برایت می‌زنم!

آنشب باز هم خواند، هم آواز هم تصنیف. وقتی خواست به اندرونی باز گردد گفتم: می‌توانی بیایی خانه من تا ردیف‌ها را کامل کنی؟

گفت: باید بپرسم.

وقتی صندوق‌ها را جمع و جور می‌کردند و ما آماده رفتن بودیم، با شتاب آمد و گفت: آدرس خانه را برایم بنویسید.

و تکه کاغذی را با یک قلم مقابلم گذاشت، اسمش **قمر** بود.

بعد از آنکه از قمر جدا شدم، تمام شب را به یاد او بودم دیگر دلم نمی‌آمد برای کسی تار بزمن. در خانه‌ام که انتهای خیابان فردوسی بود، چند اتاق را به کلاس موسیقی اختصاص داده بودم و تعدادی شاگرد داشتم اما دیگر هیچ صدایی برایم دلنشین نبود و با علاقه سر کلاس نمی‌رفتم. دو ماه به همین

روال گذشت. بعد از ظهر یکی از روزها، توی حیاط قالیچه انداخته بودم و در سینه‌کش آفتاب با ساز ور میرفتم که یک مرتبه در حیاط باز شد. دیدم قمر مقابلم ایستاده است، بند دلم پاره شد. هنوز دنبال کلمات می‌گشتم که گفت: آمده ام موسیقی یاد بگیرم.

از همان روز شروع کردیم، خیلی با استعداد بود، هنوز من نگفته تحویل می‌داد و وقتی ردیف‌های موسیقی را یاد گرفت، صدایش دلنشین تر شد... و کنسرت پشت کنسرت است که در گراند هتل لاله زار، آوازه قمر را تا به عرش می‌گسترده...

اولین کنسرت قمر با همراهی ابراهیم خان منصوری و مصطفی نوریایی (ویولن)، شکرالله قهرمانی و مرتضی نی‌داوود (تار)، حسین خان اسماعیل زاده (کمانچه) و ضیاء مختاری (پیانو)، پسر عموی استاد علی تجویدی برگزار شده است.

یک شب در گراند هتل تهران کنسرت می‌داد. تصنیفی را می‌خواند که آهنگش را من ساخته بودم و بعدها در هر محفل سر زبانها بود. تصنیف را بهار سروده بود و من رویش آهنگ گذاشته بودم، حتماً شما شنیده‌اید: **مرغ سحر** را می‌گویم.

آنشب در کنسرت گراند هتل وقتی این تصنیف را می‌خواند، آه از نهاد مردم بلند شده بود. در اوج تحریر آوازی که در پایان تصنیف می‌خواند، ناگهان فریاد کشید "جانم، مرتضی خان!" و این نهایت سپاس و محبت او نسبت به کسی بود که آنچه را از موسیقی ایران می‌دانست، برایش در طبق اخلاص



گذاشته بود...

بله داستانی که در بالا خواندید بخشی از گفتگویی یک خبرنگار است که سالها پیش با مرتضی نی‌داوود انجام داده است و در آن از عشق پنهان وی به قمر سخن رفته است! نی‌داوود تصنیفی دارد به نام **آتش جاویدان** که آن را بهترین ساخته خودش - حتی بهتر از مرغ سحر - می‌داند، که البته با دانستن مطلب بالا علت آن روشن است! این تصنیف بسیار زیبا تاکنون بارها توسط خوانندگان گوناگون اجرا شده است، ولی یک بار هم در برنامه گل‌های رنگارنگ اجرا شده است.

قمر الملوک وزیري پس از شیدا و عارف در موسیقي نوین ایران رخ نمود، ولی بی‌تردید نقشی دشوارتر و دلیرانه‌تر از آن دو ایفا کرده است؛ زیرا اگر مردی که به موسیقي می‌پرداخت گرفتار طعن و لعن می‌شد، ولی مجازات زن موسیقي‌پرداز "سنگسار شدن" بود! زن برده در پرده بود، پرده‌ای به ضخامت قرن‌ها. قمر به هنگام نخستین کنسرت خود که در آن بی‌حجاب ظاهر شده بود، سر و کارش به نظمی افتاد. این ماجرا اگر چه برای او خوشایند نبود، ولی به‌رحال سر و صدایی کرد که در نهایت به سود موسیقي و جامعه زنان بود. قمر خود درباره نخستین کنسرتش می‌گوید:

... آن روزها، هر کس بدون چادر بود به کلانتری جلب می‌شد. رژیم مملکت تغییر کرده و پس از یک بحران بزرگ دوره آرامش فرا رسیده بود. مردم هم کم‌کم به موسیقي علاقه نشان می‌دادند. به من پیشنهاد شد که بی‌چادر در نمایش موزیکال گراند هتل حاضر شوم و این یک تهور و جسارت بزرگی لازم داشت. یک زن ضعیف بدون داشتن پشتیبان، میبایست برخلاف معتقدات مردم عرض اندام کند و بی‌حجاب در صحنه ظاهر شود. تصمیم گرفتم با وجود مخالفتها این کار را بکنم و پیه کشته شدن را هم به تن خود بمالم! شب نمایش فرا رسید و بدون حجاب ظاهر شدم و هیچ حادثه‌ای هم رخ نداد، و حتی مورد استقبال هم واقع شدم و این موضوع به من قوت قلبی بخشید و از آن به بعد گاه و بیگاه بی‌حجاب در نمایشها شرکت می‌جستم و حدس می‌زنم از همان موقع فکر برداشتن حجاب در شرف تکوین بود...



او نخستین زنی بود که بعد از قره‌العین بدون حجاب در جمع مردان ظاهر شد. او را شاید بتوان اولین فمینیست ایرانی نامید. او می‌گفت:

مر مرا هیچ گناه نیست به جز آن که زخم
زین گناه است که تا زنده‌ام اندرکنم

قمر نخستین کنسرت خود را در سال ۱۳۰۳ برگزار کرد. روز بعد کلانتری از او تعهد گرفت که بی‌حجاب کنسرت ندهد! قمر عواید کنسرت را به امور خیریه اختصاص داد. او در سفر خراسان در مشهد کنسرت داد و عواید آن را صرف آرامگاه فردوسی نمود. در همدان در سال ۱۳۱۰ کنسرت داد و ترانه‌هایی از عارف خواند. وقتی نیرالدوله چند گلدان نقره به او هدیه کرد، آن را به عارف پیشکش نمود. با این که عارف مورد غضب بود. در سال ۱۳۰۸ به نفع شیر خورشید سرخ کنسرت داد و عواید آن به بچه‌های یتیم اختصاص داده شد. به گفته دکتر خرمی ۴۲۶ صفحه و به گفته دکتر سپینتا ۲۰۰ صفحه از قمر ضبط شده است...

گشایش رادیو ایران در سال ۱۳۱۹ صدای قمر را به عموم مردم رساند. عارف قزوینی و ایرج میرزا و تیمورتاش وزیر دربار، شیفته او شده بودند. با این همه، قمر از گردآوری زر و سیم پرهیز می‌کرد و درآمدهای بزرگ و هدایای گران را به فقرا و محتاجان می‌داد.

قمرالملوک وزیري در تاریخ ۱۴ مرداد ۱۳۳۸ در شمیران، در فقر و تنگدستی مطلق به سکنه مغزی درگذشت. وی در گورستان ظهیرالدوله بین امامزاده قاسم و تجریش شمیران به خاک سپرده شده



است. روحش شاد...